



تهران مخوف

قتل دانشجوی دانشگاه تهران

در حال تأمل بودم و دنبال موضوعی تازه می‌گشتم تا حول آن یادداشتی نوروزی بنویسم که اتفاقی باعث تغییر جهت فکرم شد. آن اتفاق قتل دانشجوی دانشگاه تهران در حوالی کوی دانشگاه بود. این رخداد را طبیعتاً می‌توان با انواع رویکردها توضیح داد و سراغ نظریه‌هایی در حوزه جامعه‌شناسی، جرم‌شناسی و... رفت و نتایجی گرفت. من نیز تلاش خواهم کرد از زاویه‌ای حول این مسأله طرح بحث کنم. به گمان من «نابرابری» از اصلی‌ترین مؤلفه‌هایی است که می‌تواند جامعه امروز ایران را تصویر کند. نابرابری، سابقاً در ذهن افراد و در قالب رویکردهایی مقایسه‌ای مدخلیت داشت اما هر چه پیش آمدیم، عینیت تمام یافته است تا حدی که گریبان شهر و شهروندان را رها نمی‌کند. زمانی که به طرفین واقعه کوی دانشگاه می‌نگریم، حساسیت ما به دو مسأله جلب می‌شود:



سعید جاریان

فعال سیاسی اصلاحات

اول، دانشجویی که پرورش یافته وضعیت نابرابر (قومی، مذهبی و جغرافیایی) است و حضورش در دانشگاه تهران [احتمالاً] به دلیل جبران نابرابری و پرکردن شکاف پیرامون و مرکز بوده است. دوم، سارق قاتلی که ذهن و وجدان‌اش در پی نابرابری چنان مضحمل شده است که به جنایت علیه دانشجویی که حتماً نماد زر و زور و تزویر محسوب نمی‌شود! اقدام می‌کند. در دوران نوجوانی و جوانی ما، دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، برخلاف تصویری که امروزه بازنمایی می‌شود، ایران و مشخصاً پایتخت با نابرابری و فاصله طبقاتی چشمگیری روبه‌رو بود. فاصله میان حاشیه و متن، به قدری زیاد بود که گویی با دو تهران، یا حتی چند تهران مواجه بودیم. این مسأله در سبد خرید خانوار، سبک پوشش، زیستگاه، امکان تحصیل و... برجسته بود و همواره به موازات پیشرفت مرکز، به حاشیه‌زدگی حاشیه افزوده می‌شد. در همان دوران، به غیر از مشاهدات دست اول، کتابی هم توجه من را به خود جلب کرد: کتاب «تهران مخوف» به قلم آقای مرتضی مشفق کاشانی. این رمان نمایانگر تضادهایی بود که جامعه پساامشروطه با آن روبه‌رو شده بود و نوعی رهاشدگی جامعه از هنجارهای زمان‌اش را تصویر می‌کرد.

اول، غیبت دولت، ضعف قانون. فارغ از نمونه‌هایی مانند دولت‌های فاشیستی و اقتدارگرا که نفوس حضور و فعالیت دولت موجد قانون‌شکنی است، عموماً تأسیس دولت به ختم وضعیت هرج‌ومرج‌گونه و بی‌قانونی می‌انجامد. در نمونه «قتل دانشجوی...» ما در درجه اول با وضعیت غیبت دولت مواجه شده‌ایم:

دولتی که نتوانسته است چه در قالب سیاست‌های کلان رفاهی و چه در قالب تورهای محافظ، ابدان و اذهان شهروندان را برای ادامه زندگی بهنجار متقاعد کند یعنی، به تعبیر فوکویی دولت‌مندی (governmentality) خود را از کف داده است.

دولت، علاوه بر آن که از تمهید سیاست‌های رفاهی و عدالت‌محور بازمانده، نتوانسته است امنیت را به‌عنوان یکی از پایه‌ای‌ترین نیازهای

جامعه تأمین کند. غیبت دولت اما در همین نقطه متوقف نمی‌ماند؛ سابقاً در ابتدای دهه ۱۳۸۰ با مقایسه وضعیت شهری و تهران اشاره کرده بودم که: «اختلاف طبقاتی و اختلاف گفتمانی دست به دست هم می‌دهند و به تدریج به اعتراض ضدسیستم تبدیل می‌شوند». اگر، در دهه ۱۳۷۰ و ۱۳۸۰ اختلاف طبقاتی و گفتمانی به ترور و حذف فیزیکی سوزده‌های خاص می‌انجامید، اینک دایره اقدامات به قدری وسیع شده است که علاوه بر آن که خاص و عام را دربر گرفته است، دولت‌مندی دولت و کارکرد آن در حوزه برقراری نظم را، آن هم در نقاط کانونی، به چالش گرفته است. طرفه آن که بر پایه تحلیل موج چهارم پیمایش ملی ارزش‌ها و نگرش‌ها، و در پاسخ به این پرسش که: «معمولاً در سطح شهر و خیابان چقدر احساس امنیت می‌کنید؟» شهر و خیابان‌تر منظر افراد جوان‌تر و در حال تحصیل ناامن‌تر تصویر شده است. و این مؤید آن است که غیبت دولت، عدم توجه به دماسنج‌های جامعه، و در نتیجه بی‌تفاوتی نسبت به نهادهای قانونی و عناصر بازدارنده و جرم‌زدا را نیز در پی دارد.

دوم، «دکترین دگرساز» و توسعه‌نیافتگی. از جمله جهات خوفناکی کلانشهرها، خصوصاً

تهران، مسأله توسعه نامتقارن و پیامد آن یعنی دگرسازی است. در مباحث طرح شده در باب توسعه، من همواره مدافع آن دسته از نظریه‌ها بوده‌ام که توسعه و امنیت را به موازات یکدیگر پیش رانده‌اند. زیرا معتقدم متقارن نبودن توسعه طی فرآیندی به ضدیت با امر توسعه می‌انجامد. به عنوان مثال، و در موضوع حمل‌ونقل شهری و ترافیک، شاهد سهولت دسترسی شهروندان به نقاط مختلف شهر هستیم. حمل‌ونقل ارزان، مهم و دوراندیشانه به نظر می‌آید حال آن که در بطن خود، به دلیل توسعه‌نیافتگی و شکاف مرکز-پیرامون، به ناهنجاری‌هایی دامن می‌زند و شوربختانه مشاهده می‌شود به جای سخن گفتن از توسعه و توسعه بیشتر، از طبقاتی‌تر شدن شهر دفاع می‌شود! علاوه بر این، توسعه‌نیافتگی تزلزل امنیت را نیز در پی دارد. در تهران، دو نشانه توسعه‌نیافتگی به خوفناکی روزافزون رهنمون شده‌اند: اولین آنها تاریکی نسبی و مطلق در معابر شهری است و دیگری، ازدیاد موتور سیکلت. اولین آنها ناظر به برون‌افتادگی از سیکل تأمین مالی و زیرساخت به منظور توسعه شبکه برق است، و دیگری فقدان پروژه توسعه‌ای مؤثر جهت کاهش ترافیک شهری. این عوامل به ترتیب عبور و مرور عادی شهروندان را با اختلال مواجه کرده است.

در جهت تأمل بیشتر درباره خوفناکی، می‌بایست به موضوع «سرمایه اجتماعی» توجه کنیم که تا حد زیادی از میان رفته است. حد پایین فقدان سرمایه اجتماعی در عدم اعتماد متقابل شهروندان به یکدیگر مشاهده می‌شود، به نحوی که جامعه پیوسته در وضعیت ناهنجار و متلاطم به سر می‌برد و چسب همبستگی آن از میان می‌رود. شاید دادگاه‌ها، زندان‌ها و مراکز درمانی بتوانند این وضعیت را به خوبی تصویر کنند. حد بالای فقدان سرمایه اجتماعی نیز در بی‌اعتمادی شهروندان به سازمان‌های دولتی تجلی پیدا می‌کند که در این زمینه علاوه بر مشاهدات میدانی و روایت شهروندان می‌توان به پژوهش‌های کمی و سیر نزولی اعتماد به نهادها و دستگاه‌ها مراجعه کرد که فهرست کردن و مقایسه روند آنها از حوصله این نوشته خارج است.

در نتیجه این منظومه مسائل است که پس از نزدیک به یکصد سال همچنان پرونده تهران مخوف مفتوح مانده است و در جایی چون حوالی کوی دانشگاه، در محیطی خلوت و تاریک، دانشجوی دانشگاه مادر جان می‌بازد.